منوچهر جمالی

ازخنده به آنچه تُخمیست

چرا به آنچه تـُخمیست،میخندند؟

چرا درگیتی ، چیزی« ازخودش، نیست»؟

تخم ، یا « آنچه ازخود» ، « هست »

چرا ما « بی اصالت بودن ِخود » راجشن میگیریم و ازآن ، کام می بریم

درفرهنگ ایران، برق یا آذرخش، خندهِ ابرتاریک ، هنگام باریدنست. برق که روشنی باشد، خنده ابر ِ بارنده تاریکست . خنده با روشنی ی که ازابرتاریک ، هنگامیکه آب میزاید ، کار دارد . این بود که **خندیدن** ، **روند زائیدن** شمرده میشود ، درحالیکه ما زائیدن را، گرییدن و نالیدن میدانیم . **زائیدن، به هستی آوردن درجهان خاکی، خندیدنست** . این تضادِ نگرش به جهان خاکی ازکجا میآید ؟ آیا ایرانیان، وارونه واقعیت میاندیشیدند؟ هنگامی، برق ، خنده ابر، شمرده شد ، آنگاه ، « به هستی آمدن» نیز ، خندیدن است. زاده شدن

درجهان خاکی، خندیدن وشکفتن وشادی کردنست . براین شالوده ، فرهنگ ایران، استوارگردید .

به گیتی آمدن، پا به جهان خاکی نهادن ، خندیدنست . این اندیشه بزرگ ومتعالی، سرآغازفرهنگ ایران بود . زندگی کردن درجهان خاکی ، **خندیدن وشکفتنِ تخم هستی** است . زایش آبِ روشن، از زهدانِ ابرتاریک ، اصل آبادانی و ، اصل پیدایش یافتن زندگی شادانست . اینست که « **وجودِ خندان داشتن** » ، یا « **خرسند بودن** » ، **گواه برشکفتنِ از بُنِ خود ، شکفتن وگستردنِ تخم هستی خود ، ولبریزی ازغنای هستی نهفته خود است** . خندان بودن گوهری ، که شکفتنِ خود باشد ، که زائیدن خود ی خود باشد ، « **بـه » کسی و« بـه » چیزی خندیدن نیست** . هرخودی، یک تخمست که روند روئیدنش ، خندیدن است .یک درخت یا گیاه ، خنده یک تخمست . چه میشود که ناگاه خندیدن که « خودرا زائیدن » هست ، در« به دیگری خندیدن » ، معنائی دیگر پیدا میکند ؟ چرا اساسا انسان، به دیگری میخندد ، وچه نیازی به خندیدن به دیگری دارد ؟ چرا ما به جای « خندان بودن درهستی خود» ، چرا بجای« خرسند بودن » ، بام وشام میکوشیم که چیزی بیابیم، تا به آن بخندیم ؟ چرا ما درپی شکار چیزی هستیم که میشود به آن از ته دل خندید و آنرا مسخره وخوار کرد ؟ وازخندیدن به چیزها وازتمسخرو خوارساختن آنها ، خسته وسیرنمیشویم ؟

آیا این خندیدن به دیگران، نشان برتری یافتن بر آنهاست ؟ یا اینکه این خندیدن به چیزها ، از **گرسنگی در قحط شادی دروجودِ خود مان** حکایت میکند ؟ آیا این هستیِ خودِ ما نیست که خندان نیست و نمیتواند بخندد و غنای خود را بزاید ، وازآن درد میکشد ؟

درحقیقت ، ما ازکمبود ، یا از نبود زندگیِ خود، رنج میبریم . چون **زندگی کردن ، خندان شدن تخم هستی ، یا لبریزشدن غنای هستی است، که درتخم هستی ما نهفته است** . تخم هستی ما که اصل وبُن هستی ماست ، نمیشکوفد . ما «**غنچه ابدی**» یا « تخمه سوخته » مانده ایم که همیشه درحسرت روئیدن و خندیدن است، ولی نمیتواند بخندد و ُگل بشود. آیا این « **درخود، بسته ماندن** » برغم خواستِ به شکفته شدن ، راه چاره ای جرخندیدن به دیگران دارد ؟ ما در

دیگری ، درد ی و عیبی و کمبود ی را می بینم که گواه بر سستی وضعف و خواری اوست ، بی آنکه ازآن آگاه باشیم که درست این همان درد و عیب وکمبود خودمانست . تخم هستی دیگری ، سوخته شده است و نمیشکوفد و اصالت را از دست داده است . هراصلی ، آنگاه اصلست که « ازخود، بروید » . اما این چه اصلی یا تخمی هست که ازخود میروید ، ولی تخم نیست ! « **تخم سوخته** » ، **اصلی هست که توانائی آفرینندگی خود را از دست داده است** ، **درحالیکه درظاهر، هنوز« صورت تخم یا اصل» را دارد** . هم به ظاهر، تخم است وهم برغم تخم بودن ، ازخود، نمیشکوفد و نمیروید ، و درواقع، همیشه میمیرد و یا مرده است . هم تخم است وهم آب ابرخندان براو افشانده میشود و هم باد بهاری به او میوزد ، ولی نمیروید و نمیشکوفد ، ولی همیشه ادعای تخم بودن میکند . اکنون هنگام آن فرارسیده که ازخود بپرسیم که :

چرا به آنچه « تخمی هست » میخندیم، و آنرا به چشم خواری می نگریم ؟

میگوئیم که « فلانی ، همین جور **تخمی یک چیزی میپراند** و آدم را توی دردسرمیاندازد » . اگرازما به پرسند که چرا حرف او تخمیست ؟ میگوئیم چون حرف او، فاقد مبنا ومعناهست . چون گفتاراو بی اصل و بی ارزش است . **چه شد که ناگهان معنای « تخم »** ، **کاملا واژگونه شد** ؟ مگر به اصل ومایه هرجانور،اعم ازانسان وغیره ، « تخم» نمیگویند ؟ مکر مرغ تخمی، مرغی نیست که تخم میگذارد؟ مگر خیارو هندوانه وکدوی تخمی ، خیاروهندوانه و کدوئی نیستند که انباشته ازتخمهای خیارو کدوی خوش مزه اند که ما میجوئیم تا آنهارا بکاریم ؟ مگراین آب منی نیست که بنیاد دوام نوع انسانست ؟ مگر اسب تخمی ، اسبی نیست که برای فحل دادن به ماده نگاه میدارند که ازاو اسب ماده را آبستن کنند ؟ مگر با تخم چشم نیست که انسان می بیند وجهان برایش روشن میشود ؟ مگر، این تخم ، معنای « اصل و مایه هرچیزی »

را ندارد ؟ مگر برپایه چنین آزمونهائی ، ایرانیان، به انسان ، « مردم = مر+ تخم » نمیگویند، تا به اصالت انسان، گواهی بدهند؟ مگر هرایرانی به خود، « خود » نمیگوید ؟ که درپهلوی xvat ودراوستا xvatoو درپارسی باستان (h)uva است و hunva= uva وهردو، به معنای تخم است ؟ چنانکه درانگلیسیI که به معنای «من» باشد ونیز درآلمانی Ei که به معنای «تخم» باشد، هردو یک واژه اند. Ego نیزخود است که همان egg میباشد که تخم مرغست .« تخم» برای ایرانیان ، معنای «اصل= ازخود بودن» را داشته است .چون انسان ازاصالت خود (ازخود بودن) یقین داشت .نه تنها انسان ، تخم بود ، بلکه خدای خود را نیز تخم میدانستند .خدا که درپهلوی xvataay خواتای ودرپازندxvadaai است دارای همان پیشوند خواxva هست که تخم میباشد ، ودراصل به معنای « ازخود زنده= ازخود، پیدایش یابنده » است . تخم که اصل باشد ، هم « بـر» درخت وگیاه است و هم « بُن » آفریننده درخت وگیاه است . هم اصل وریشه است که درخودش ، مقصود وغایت را دارد، و ازخودش ، به مقصود وغایتی که دراوهست ، میرسد . آنچه «اصل» به معنای «تخم » است ، « ازخودش هست » ، چون خودش نیز، مقصود وغایت است .

پس چرا ناگهان « تخمی بودن یک چیز » ، معنای بی اصل وبی محتوا وبی اعتبارو پوچ بودن را پیدا میکند ، که ما را به خنده میانگیزد و ما آن را حقیرمیشماریم ؟ چرا ناگهان تخمی که اصل است ، نااصل ازآب درآمد ؟ درتاریخ تحولات فکری وروانی ایران، و بالاخره درخرد وروان ما چه پیش آمده است که ناگهان ، آنچه اصل بوده است ، چنان اصالتش را از دست داده است که باید به خواری و ناچیزی اونیز خندید ؟

ما درخندیدن به آنچه تخمی است ، بی آنکه آگاه باشیم به « خودی خود » ، به « اصالت انسان » ، وبالاخره به « اصلی بودن جهان خاکی که ازخودبودن جهان خاکی » باشد ، میخندیم ، و آنهارا تحقیرو انکار میکنیم، چون دیگر، آگاه نیستیم که انسان(مردم) و خودما وخدای ما و جهان خاکی ما نیز ، تخمی هستند . ولی دراین ریشخند ها و خریش خندها ، چنانچه درآغاز پنداشته میشود، تنها به

انسان ویا به خود ویا به خدا ، خندیده نمیشود ، بلکه « به ازخود بودن » خندیده میشود . ما با این خنده ، منکر « ازخود بودن » هرچیزی درگیتی میشویم . هیچ چیزی در جهان هستی « ازخود، نیست» ویا به عبارتی دیگر، هیچ چیزی، اصالت ندارد ، بلکه این یهوه وپدرآسمانی واهورامزدا و الله است که آنها را خلق میکنند. و**یهوه و پدرآسمانی و اهورامزدا و الله هم ،« اصل » نیستند ، بلکه به مجاز، اصل ، خوانده میشوند** . « **خدا**» ، **درفرهنگ ایران ، وارونه یهوه وپدرآسمانی و الله و اهورامزدا ، اصل بود ، چون تخمی بود که با کاشته شدن همه تخمهای هستی بر« درخت همه تخمه » ، پدید میآمدند ، و همه این تخمه ها باهم، همان خوشه خدا بودند. انسان وگیتی ، به خدا، چسبیده وهمسرشت بودند** . « بَر» ، جفت ومتصل با « بُن » بود. یهوه واهورامزدا وپدرآسمانی و الله ، هیچکدام ، اصل جهان هستی ومردمان نیستند، وفقط به مجاز، این حرف گفته میشود .

اینها هچکدام اصل نیستند، چون هیچکدام ادعای تخم وخوشه بودن نمیکند . ارتای خوشه(ارتاخوشت = سیمرغ ِواقع) ، ارتای فرورد(سیمرغ طائر) میشد .ما دراین ریشخند ، ارزش را ازهرچه « اصل، یا ازخود هست » میگیریم . **ما ازته دل ، از بی ارزش بودن خود ، ازبی ارزش بودن همه انسانها ، از بی ارزش بودن جهان خاکی، ازبی اصل بودن الاهمان میخندیم** . ما ازصمیم دل، ازنابود ساختن فرهنگ خود، کام می بریم . ما برای ناتوانی ازاندیشیدن و آفرینندگی خود، جشن میگیریم . ما برای پوچ ساختن زندگی انسان درجهان خاکی ، جش میگیریم . آیا خندیدن به « تخمی بودن » ، خندیدن به آنچه تخمی است، میباشد؟ آیا این چگونه خنده ایست ؟ ریشخند است ؟ زهرخند است ؟ گریه خند است ؟ یا به خود خندیدن ، به خردِ بی خرد اندیش ِ خود خندیدن ، یا به خرد ِ خرد سوز ِ خود خندیدنست ؟

این مسئله، تنها انکارکردن خدا ویا خوارشمردن خدا نیست . **این مسئله ، انکار کردن و خوارشمردن « هرچه ازخود » ، یا هرچه اصل است میباشد** . این مسئله ، انکار « ازخود، بودن، بطورکلی » است . انسان ، مر+ تخم (=مردم = mar+tohm)، ازخود نیست .

انکار ازخود بودنِ جهان هستی axv است که اینهمانی با uva دارد ، که اصل زندگی وجهان هستی است .چرا ما به اصالت وارج انسان میخندیم و آنرا خوارمیشماریم ؟ چرا بی اصلی جهان خاکی ، برای ما خنده آور شده است ؟ چرا آنچه من به آنها « **تو**» میگویم ، تخمی وبی اصالت است ؟ چون« تو» ، همان واژه « توم = tum» دراوستا یعنی« تخم » هست . نه تنها دیگری که دوست من باشد ، تخم وبی اصالت هست ، بلکه « توی ِ خودِ من » و « توی هرچیزی » که همان « تخم » باشد، بی اصالت است و« ازخود، نیست » .

آیا این نیست که کسانی که معنای « تخم » را چنین واژگونه ساخته اند ، اصالت ما و جهان هستی و خدای ما را ازما درنهان دزدیده و فروخته اند ، وازفروش این اعتبار وحیثیت و ارج ما هست که جشنی برای ما برپا کرده اند و مارا دراین جشن « فروش اصالتِ خود و اصالت جهان هستی خود و اصالت خدای خود » ، همدم وهمآوازبا خودساخته اند، و ما نیز مانند آنها بر « تخمی بودن خود و جهان خود وخدای خود » میخندیم . ما ، در بی اصالتی خود، جشن میگیریم و ازآن لذت فراوان می بریم . با اندکی دقت دیده میشود که این درست همان جشن صوفیان است که مولوی دردفتردوم مثنوی سروده است . صوفیان ، خریک صوفی تازه وارد را بی خبرازاو میفروشند و ازفروش خراو، جشن میگیرند و با خود او سرود « خر برفت » را میخوانند . اوهم با ذوق فراوان دراین جش خندان فریاد میزند که خربرفت و خربرفت و خربرفت ، چنانکه ما ازدست دادن اصالت خود ، جشن شادی برپا میکنیم :

صوفئی درخانقاه ازره رسید مرکب خود رادرآخور کشید
آبکش داد و علف ازدست خویش نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
احتیاطش کردازسهووخباط چون قضاآیدچه سوداست احتیاط
صوفیان تقصیربودندوفقیر ....
ازسرتقصیرآن صوفی رمه خرفروشی درگرفتند آن همه...
هم درآن دم آن خرک بفروختند لوت آوردند وشمع افروختند
ولوله افتاد اندرخانقه کامشبان لوت وسماعست وشره...
ما هم ازخلقیم وجان داریم ما دولت امشب میهمان داریم ما
تخم باطل را ازآ ن میکاشتند کانک آن جان نیست، جان پنداشتند

وان مسافرنیزاز راه دراز   خسته بود و دید اقبال وناز
صوفیانش یک بیک بنواختند   نرد خدمتهای خوش می باختند
گفت چون میدید میلانش به وی گرطرب امشب نخواهم کرد کی
لوت خوردندوسماع آغازکرد   خانه تاسقف شد پردود وگرد
دودمطبخ گردآن پا کوفتن زاشتیاق ووجد جان آشوفتن
گاه دست افشان قدم میکوفتند   گه به سجده صفه را میروفتند...
چون سماع آمد زاول تاکران   مطرب آغازیدیک ضرب گران
خربرفت وخربرفت ، آغازکرد
زین حراره ، جمله را انبازکرد
زین حراره پای کوبان تاسحر
کف زنان ، خررفت وخررفت ای پسر
از ره تقلید آن صوفی همین   خربرفت آغارکرد اندر حنین
چون گذشت آن توش وجوش وآن سماع
روزگشت وجمله گفتند الوداع
خانه خالی شد و صوفی بماند   گردازرخت آن مسافرمیفشاند
رخت ازحجره برون آورد او   تا به خربربندد آن همراه جو
تا رسد درهمرهان، اومیشتافت رفت درآخور، خرخودرا نیافت
گفت آن خادم به آبش برده است
زانک خردوش آب کمترخورده است
خادم آمد .   گفت صوفی : خرکجاست ؟
گفت خادم ، ریش بین .   جنگی بخاست
گفت من خررا به تو بسپرده ام   من ترا برخرموکل کرده ام
ازتوخواهم ، آنچ من دادم به تو   بازده آنچ فرستادم به تو
بحث با توجیه کن .   حجت میار
آنچ من بسپردمت ، واپس سپار...
گفت من مغلوب بودم صوفیان   حمله آوردند وبودم بیم جان
توجگربندی میان گربه گان   اندراندازی وجوئی زان نشان..
گفت: گیرم کزتو ظلما بستدند   تو نیائی ونگوئی مرمرا
که خرت را می برند ای بی نوا
تاخرازهرکه بود من واخرم   ورنه توزیعی کننند ایشان، زرم
صدتدارک بود چون حاضربدند   این زمان هریک به اقلیمی شدند

من که را گیرم ؟ که راقاضی برم؟   این قضا خود ازتوآمد برسرم
چون نیایی ونگوئی ای غریب   پیش آمد این چنین ظلمی مهیب
گفت والله آمدم من بارها   تا ترا واقف کنم زین کارها
توهمی گفتی که خررفت ای پسر ازهمه گویندگان با ذوق تر
بازمیگشتم که او خود واقفست
زین قضا راضیست، مردی عارفست
گفت آن را جمله میگفتند خوش   مرمرا هم ذوق آمد گفتنش
مرمرا تقلیدشان برباد داد   که دوصد لعنت برآن تقلید باد

ذوق ِ یک اندیشه را با دیگران داشتن ، ذوق یک گفتاررا با دیگران تکرارکردن ، انسان را چنان میکشد که انسان را ازاندیشیدن به آنچه میگوید و میسراید ومیخواند، بازمیدارد . آخر« تخمی» که اصیل بودنست ، چرا ناگهان ، بی اصل وضد اصل شد ؟ آیا کدام خرهست که رفته است ودیگربازنمیگردد ؟ و آیا رفتن خر، که از دست دادن خرباشد ، چه خنده ای دارد ؟ این چه چیزاست که « هنگامی رفت ، هنگامی از دست رفت » ، برای همه خنده دارمیشود ؟ اگراین خرازآنهاست که از دست داده اند ، باید اندوهگین بشوند .آیا چیزی که ازدست من میرود ، همان چیزیست که ازدست دیگران هم رفته است ؟ اگر رفتن ، از دست دادن هست ، این چه خری هست که از دست دادنش، برای این جمع ، شادی آورست نه رنج آور ؟ اگرهمه نیز به فرض از رفتن خرشان شاد شوند ، من از رفتن خرم نمیتوانم شاد شوم ؟ اگرهمه اصالتشان یا تخمشان را ازدست بدهند و شاد شوند که تخمی وبی اصل شده اند ، من ازتخمی شدن خودم ، ازتخمی شدن خدایم ، از تخمی شدن مردم ، ازتخمی شدن دوستم ، شاد نمیشوم . ولی شرکت درجشن ، انسانهارا همذوق باهم میسازد . درجشن ، شادی ، واگیر است . اینست که برای گرفتن اصالت (ازخود بودن) ازمردم ، که طبعا « دردفراوان » دارد ، باید جشن برپا کرد ، تا کسی از دست دادن اصالتش ، درد نبرد . بسیاری ازجشن ها بدین غایت آفریده شده است، تا درد از دست دادن را ، تسکین بدهد . اهورامزدا نیز دربندهش ، شادی را برای آن میآفریند ، تا دردی را که اهریمن با ورودش درگیتی به همه چیزوارد میکند ، تسکین بدهد . شادی

اهورامزدا ، فقط داروی مسکن درد است . این چه دردیست که اهریمن با خود به جهان خاکی میآورد ؟ این درد ، درد ِ بریدن وبریده شدنست . اوخودش،با آمدن زرتشت، گوهری بریده از سپنتامینوشده است .

هرچیزی اصیل میماند که به اصل، پیوسته باشد و ، آنگاه اصالت را ازدست میدهد که ازاصل، بریده میشود. اصل، آن چیزی هست که « ازخود، هست » . اصل، هرچه نیز امتداد یابد ، درامتدادو گسرشش نیز، آن اصالت، باقی میماند . « تخم » ازآن رو اصل هست ، که با شاخه ها و برگها و گلهایش، به هم پیوسته است. **اصل ، درحقیقت ، وارونه آنچه پنداشته میشود ، فرع ندارد** . **ازاصل، هرچه نیزمیروید ومیگسترد ، اصل است ، چون امتداد ِ اصل است (آفریننده ، برابربا آفریده وهمسرشت با آفریده است)** . اصل ، درپیدایش ، گسترش می یابد و کشیده میشود. تنه و شاخه وبرگ وگل و بر، همه امتداد خود ِ همان اصل هستند . انسان ، هنگامی اصلست ، که پیوسته است . چیزی ، اصل « هست » ، که پیوسته خود را میزاید و میآفریند . هستی اصیل ، همیشه باقیست ، چون همیشه ازخود ، خود را ازنو میآفریند ، چون اصل فرشگرد است .اصل ، همیشه درآنچه گسترش می یابد، هست . « تخم » ، پیکریابی این اندیشهِ « اصل » است . **تخم** ،« **پایان** » **را که** « **بَر وميوه وهسته** » **برفرازگیاه است ، به** « **آغاز**» ، **که بیخ وبُن وریشه میشود ، پیوسته است و نمیتوان ازهم برید** . تخم ، هنگامی تخمی میشود (اصالت را از دست میدهد) که این «جفت بودن پایان با آغاز» را از دست بدهد . «پایان» دراو، از«آغاز» بریده شود . کمال هست، ولی نیروی ازنو آفرینی ندارد . « بینش» هست ، ولی « جانفزا و اصل تحول » نیست . یک تخم ، ازآن رو اصل هست ، چون پیوند پایان به آغازاست ، چون پیوند روشنی به تاریکیست ، چون پیوند فرازبه فرود، یا آسمان به زمین (خاک) هست، چون پیوند بینش با زندگی است . پایان همیشه آغازرا میجوید وبه آغازکشیده میشود. روشنی همیشه تاریکی را میجوید و به تاریکی کشیده میشود . .... این تواء مان بودن ، گوهر ِ تخم است .

ثُخم= تخمان Tauxman= تواءمان= همزاد تـو(مفرد مخاطب)= تخم Tum

ازاین رو ، همان نام « توءمان یا همزاد ویا دوقلوی به هم چسبیده » را به او داده اند . در اوستا به **تخم** **taoxman** ، ودرایرانی باستان، **tauxman**گفته میشود که اگر دقت شود ، همان واژه « **توءمان= دوقلو= توم= تواءم** » است . **خ** یا **x** ، دراصل **ه** یا **h** بوده است . چنانچه « **خره** » ، « **هره** » بوده است .« **xrum خروم** » که درسغدی به خاک گفته میشود ،همان واژه « هروم » است که به معنای « زن یا نی » است که زهدان یا تخمدان باشد . این واژه ، سپس به واژهِ « روم » سبکشده است . اینکه درشاهنامه، سلم ، شاه روم است ، به معنای آن بوده است که شاه کشوری بوده است که مردمانش پیرو زنخدائی بوده اند . پیشوند « تـوه » درتئوهمان= تخمان، بر وزن « غوره » به معنای « جفت » است (برهان قاطع) . همچنین « توه » به معنای جفت و لای و پرده است . اینکه در ترکی نیز به عروسی ،« توی» گفته میشود ، ازهمین تصویر سرچشمه میگیرد. واژه « توی » به معنای «اندرون» نیز ازهمین ریشه است ، چون اندرون یا توی هرچیزی ، جفت برون آن چیزاست . **پیوند پایان به آغاز، پیوند « بَر» به « بُن»** ، **پیوند« کمال» به « بُن نوآفرین »** ، **پیوند آغازی که مقصد وغایت خود را مشخص میکند، پیوند آسمان با زمین ،پیوندروشنی که ازتاریکی میزاید ..... همه، درتصویر « تخم »** ، **موجودند، و معنای « اصل » را معین میسازند** ، چون واژه « اصل » اگربه کتابهای لغت نگاه کرده شود، همان واژه « اص = اس » است ، که همان « است» و« هسته » باشد، و « اساس = اس+ اس » به معنای « اصلِ اصل » است .

با نگاهی دقیق دراین پیوند ها میتوان دید ، که مفهوم « جفت و همزاد و توأمان» ، گسترده ترو انتزاعی تر ازمفهومیست که درذهن ما ازاین واژه ها ، سبزمیشوند .« **بـرو بن** » ، **با هم همزاد وجفت**

ویوغ هستند . کمال با « آغازنوآفرین » با هم همزاد وجفت هستند .« ازخود بودن » ، با «مقصد وغایت را معین ساختن» ، جفت وهمزادند . ما این فرهنگ را نمی فهمیم ، چون معنای تنگی که درذهن خود، ازهمزاد وجفت و یوغ و قرین داریم برمفاهیم آنها تحمیل میکنیم ، واصطلاحات آنها را از اصالت میاندازیم .

این اصطلاح تخمان یا توءمان (= تخم) که همان جفت = یوغ = همزاد = سنگ= همبغ (انباز) ....که « اصل آفریننده » باشد ، از دید ما ، معنای بسیارتنگ دارد. **تخم ، اصلست، چون « جفت به هم چسبیده = ییمه = جما » هست** .ما می انگاریم که این اصلاح جفت و همزاد و سنگ و.... فقط رابطه دوقلو درهنگام زادن باهمست . یا می انگاریم که رابطه جنسی زن با مرد است . یا می انگاریم که رابطه کودک در زهدان درهنگام آبستنی است . درحالیکه آنها با این اصطلاح تخم = توءمان = یوغ = همزاد = سنگ = همبغ ...، **به سراسرپیوندها درجهان هستی وخدایان میاندیشیدند . همه پیوند های جهان هستی را با « پیوند جفتی= سیمی = سنگی= همزاد= همبغی میفهمیدند**.

معنا ، غایت ، حقیقت

تخم چیزی را جستن ویافتن ، به عبارت ما ، اصل هرچیزی را جستن ویافتن بود . **تخم یا اصل هرچیزی ، هنگامی یافته میشد که « امکانات پیوند های آفریننده درآن چیز، با چیزهای دیگردرگیتی » یافته شود** . اصل هرچیزی ، در یافتن گستره پیوند یابیهای آن چیز با چیزهای دیگراست که باهم ، ازخود، آفریننده و زاینده میشوند . زندگی، هنگامی ارزشمند است که انسان ، « اصل= تخم = جفت » را بجوید . **زندگی ، هنگامی ارزشمند است که انسان ، حقیقت ، غایت ، معنا را بجوید و بیابد . حقیقت و غایت و معنای هرچیزی ، جستن امکانات پیوند آن چیز، با چیزهای دیگر است ، به گونه ای که آنها باهم بتوانند بیافرینند** .

حقیقت یک چیزی ، هنگامی روشن ترمیشود که امکان پیوند آن چیزرا با چیزهای دیگر بیابیم . ما معنای یک چیز را هنگامی می یابیم که بتوانیم آن چیز را به گونه ای با دیگری، پیوند بدهیم که آنها باهم ، آفریننده شوند .

پیوند یافتن، نزدیک شدن به دیگری ، ودیگری را محرم وصمیمی با خود ساختن و به سخنی دیگر، درزمینِ خود، چون تخم پذیرفتن است . **پیوند یافتن با دیگری ، آبستن شدن از« اصل وجود = تخم هستی » اوهست** . همه چیزها درجهان هستی ، برای من وبرای هرانسانی ، « **تـو** » میشوند . همه چیزها درجهان هستی، برای خدا، **تـو** میشوند ، و خدا ، برای همه چیزی جز« تو= تخم = تواءم= جفت» نیست . همه چیزها درجهان هستی به من ، نزدیک ومحرم و صمیمی و همدم وبسته میشوند .

« تو » چیست ؟ تو ، همان توم tum ، یا همان تخم هست . هرچیزی درجهان هستی ، جفت ویار(ایار= عیار) من میشود ، با هم یک تخم میشویم . **چرا ما به خدای خود، « تو » میگوئیم ؟ چون خدا ، جفت = توءم = تخم ماست** . هرانسانی (انسان = **مردم = mar+tohm**) برای من ، « تو = توم = تخم = جفت = همزاد = همبغ » هست.سراسرِ جهان هستی axv برای من ، تو (تخم = tum=uva) هست. من ، با همه چیزو همه کس میتوانم پیوند بیابم و با هم بیافرینیم ، یک تخم بشویم ، وباهم بیافرینیم . خدای آسمان ، که سیمرغ یا ارتا باشد، با خدای خاک (آگ = هاگ = خروم= ارک) ، پیوندِ با « تـو» دارد ، پیوند با جفت خود دارد. **جهان خاکی، جفت سیمرغ ، جفت دایه ومام زال زرهست. ازاین رو خاک ، برای زال زر، ارجمند است** . ارتا ، ارتای خوشه (ارتاخوشت = نزد اهل فارس، اردوشت ، نزد خوارزمیها) ارتای وشی هست . آرمئتی (زمین ، که جمه نیزنامیده میشود) ، زنخدای زمین ، جفت یا توی جمشید (جما) ، بُن همه انسانهاست . به عبارت دیگر ارتا یا سیمرغ ، خوشه ایست که مجموعه « تخم هستان » هست . خوشهِ تخم ها ، خوشه و بسته « توها » هست . خوشه جانهای اصیل هست که همه باهم یارو دوست هستند . هرجانی و انسانی، همانسان که درخودش ، تخم= تو هست ، درهمه جهان، با تو ، با آنچه نزدیک

ومحرم و یارو دوست هست کاردارد ، که میتواند با آن ، باهم بیافریند و بیندیشد و همآهنگ شود . اینست که « **تو** » **درفرهنگ ایران ، بیان این پیوند صمیمی و نزدیک با خاک ، با مردمان ، با طبیعت ، با خدا هست . خدا ، درهرچیزی ، همان توی آن چیزهست** . خدا درمن نیز، همان توی من هست . مولوی میگوید :

یارتو ، خرجین تست وکیسه ات
(تخمدان، خرجین وکیسه است)
گر تو رامینی ، مجو، جز ویسه ات
ویسه و معشوق تو، هم ذات تست
وین برونیها ، همه آفات تست

دردنیا وجهان هستی، چیزی ، بیرونی و بیگانه واجنبی و دشمن نیست ، چون همه جهان هستی و همه خدایان، تخمه های خوشه ارتا (ارتا خوشت = ارتاواهیشت) هستند . انسان، درفرهنگ ایران، با چنین « توئی » کارد . سراسرجهانش ، ازآسمان گرفته تا جهان خاکی ، همان « تو » هستند . مولوی میگوید که درخودت باز ، چنین « توئی » را بجوی و کشف کن . توئی که تخم = توم = تواءم = جفت ویارو همبغ با خدا ، با خاک ، با مردم ، با طبیعت است .

تماشا مرو، نک تماشا توئی جهان ونهان وهویدا توئی
به فردا میفکن، فراق ووصال
که سرخیل امروزوفردا توئی
زآدم بزائید حوا وگفت که آدم توبودی وحوا توئی
تو مجنون و لیلی به بیرون مباش
که رامین توئی ، ویس رعنا توئی
تو درمان غم ها ، زبیرون مجو
که پا زهرو درمان غم ها توئی
اگرعالمی منکرما شود غمی نیست مارا که مارا توئی
اگرتا قیامت بگویم زتو به پایان نیاید ، **سروپا توئی**

هرانسانی ، همیشه جفتش را ، که همان تویش باشد ، میجوید .

تو، یا تخم درخود ، پیوند همین سروپا باهمست . تخم بودن ، پیوند دونیرو باهم ،یا تواءم شدن دونیرو باهم ، برای آفریدن یک

چیزاست . انسان با جفتش که خاکست، بهشت را میآفریند . هرانسانی،دوکس است : هم « من » هست ، وهم « تو » . کسی که هنوز درخود ، تو= تخم را نجُسته ، وهنوز با آن پیوند نیافته، نمیتواند بیافریند . **پیوند با این تو درمن هست که راه پیوند با همه« توها » را میگشاید** . این من وتوهست که باهم یک تخم = یک تو هستند. تخم مرغ ، پیوند یابی سپیده و زرده دریک پوست هست . سپیده ، نماد نرینه ، و زرده ، نماد مادینه هست ، و پوست تخم مرغ ، خرّم نامیده میشود . تخم بودن ، پیوند یافتن سپیده با زرده ، برای آفریدن یک مرغ است . مرغ وحدت ، ازآمیزش سپیده و زرده باهم ، پیدایش می یابد . رد پای این اندیشه در غزلیات مولوی نیز مانده است

این زمین و این زمان ، بیضه ست و مرغی کاندروست
مظلم و اشکسته پرباشد ، حقیر و مستهان
کفروایمان دان دراین بیضه ، **سپید و زرده** را
واصل و فارق ، میانشان برزخ لا یبغیان
بیضه را چون زیرپرخویش پرورد از کرم
کفرودین ، فانی شد و ، شد مرغ وحدت پرفشان

مولوی ، زمین (خاک) وزمان (رام) را چنین تخمی میداند . همچنین از آمیزشِ ادیان (کفرودین) است که مرغ وحدت ، پیدایش می یابد . **هرکسی درخود، کفروایمان را باهم دارد ، که جفت همند . آنکه فقط موءمن است وکافرنیست ، تخم بی زرده یا بی سپیده است که ناتوان از آفریدنست** . همچنین وجود لیلی ومجنون را ، که متناظر با صنم وبهروز ، یا گلچهره و اورنگ یا سیمرغ وبهرامست، درگوهر انسان ، اصلِ ازخود بودن (انسان ، میزان همه چیزاست . هرانسان، خودش ، غایتش را مشخص میسازد) می باشد .

عارفان را شمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده ، باده شان هم ، خون خویش
هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند
عارفان، لیلی خویش و دم بدم مجنون خویش
ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد ازاین « میزانِ خود شـو » تا شوی موزون خویش
این همان سراندیشه « تخم بودن یا تواءمان بودن » است که مفهوم اصل بودن درفرهنگ ایران بوده است. ارتاخوشت که ارتای خوشه باشد که زرتشت نامش را به « اردیبهشت » کاسته ، و خدای خانواده سام بوده است ، « همبستگی همه تخم های جانها و انسانها درگیتی وهستان » هست . دراین خوشه هست که هریکی ، تو ی دیگری یا جفت ویاروانبازِ دیگریست . **خاک نیز « توی خدا » ، و « توی ِ انسان » هست** .

اکنون میتوان به خوبی فهمید که چرا به « تخمی بودن » میخندیم وآنچه را تخمیست ، مضحک وحقیرمیشماریم . چون اندیشه « تخم » ، برضد شیوه خلقِ « اِلاهان خالق » بود . الاهان خالق ، یهوه وپدرآسمانی و اهورامزدا و الله ، دشمن خونینِ « پیدایش و آفرینش از پیوند و ترکیب و انبازشدن و آمیختن وعشق » هستند . **تخم که تخمان و توءمان باشد ، « بیان پیدایش از راه پیوند بطور کلی » هست** . این اِلاهان خالق، برضد این اندیشه اند که آفریدن ، پیآیند « پیوند دادن نیروها باهمست» . **هیچ چیزی ، درفرهنگ ایران ، خلق نمیشود ، بلکه همه چیزها ، ازپیوند یابیها ، پیدایش می یابند** . این الاهان خالق هستند که نخست ،« تخم» را ازاصالت میاندازند و آنرا « تخمی » میکنند . به عبارت دیگر با این کار، ازاین پس ، هیچ اصلی درجهان هستی نیست . هیچ اصلی ، اصل نیست .« **اصل » که « ازخود بودن ، ازخود، میزان بودن ، ازخود ، غایت را معین کردن » باشد ، بکلی با الاهان خالق ، نابود ساخته میشود** .

حتا خود این الاهان ، فقط به مجازی ، اصل خوانده میشوند ، چون دنیا وجهان ، فرع وشاخ وبرگ وجود آنها نیست . تخم، درست برای خواروناچیزساختنِ « پیدایش جهان ازعشق » ، تخمی شد . « **اصل** » ، **پیدایش نیروی آفرینندگی، دراثر آمیختن وپیوند یافتن نیروها باهمست** . پیوند دونیرو باهم ، بُن پیوند یافتن نیروها باهمست . چنانکه « **تـویـه** » به رنگین کمان گفته میشود .« توی » که جفت باشد ، پیوند بطور کلی هست . همه

رنگها در رنگین کمان با هم جفت هستند . دوالیسم یا ثنویت ، برضد فرهنگ سیمرغی (زال زری)با زرتشت ، پیدایش یافت . **فرهنگ ایران استوار بر پیوند دونیرو باهم، با نیروی سومی هست که ناپیدا و ناگرفتنی است** . این پدیده را سپس در عرفان ، «عشق و مهرو قرین شدن » نامیدند . **جهان ، از« عشق » پیدایش می یافت** . این عشق ، یک پدیده « فراسوی جهانی » نبود ، بلکه نیروئی نا دیدنی و ناگرفتنی میان هرچیزی ، ومیانِ چیزها بود که آنهارا به هم می پیوست . این پیوند ، « مهر» نامیده میشد. این پیوند دونیرو با هم را ، به صورتهای گوناگون تجسم میکردند . ازجمله یکی « آبستنی بود که وجود تخم در تخمدان باشد » که تخم مرغ (سپیده وزرده) هم تصویری نظیر آبستنی شمرده میشد . دیگر، به صورت گوئی که دوبال دارد کشیده میشد . گوی ، نماد تخم بود . سپس همین اصل ، به شکل مرغی با دوبال یا چهاربال ، یا انسانی با شش یا هشت بال کشیده میشود . اصل جفت بودن ، در 2 بال و4 بال و6 بال و 8 بال باقی میماند . واژه «**انسان=مردم** که mar+ tohm » باشد ، به معنای« تخم جفت» نیز هست . چون پیشوند amar = mar درسانسکریت ، دارای معانی 1- بیمرگی 2- جفت (همزاد) 4- عدد سی وسه (خدایان زمان 16 جفت + ا)4 – جایگاه اندر(مشتری = انا هوما = خرّم) .... میباشد . پس « مردم = انسان » ، هم به معنای **تخم جفت** هست ، هم به معنای **تخم خرّم (سیمرغ)** ، و هم به معنای **فرزند خدایان زمان** ، و هم به معنای **تخم بقا** هست . چون تخم ، دراثر« تواءمان بودن » ، همیشه اصل آفریننده زندگی و بقا وخلد هست . **ناگهان ، همه چیز اصالت خود را از دست میدهد و« تخمی » میشود** . انسان ، تخمی میشود ، خدا، تخمی میشود ، خاک ، تخمی میشود . تو هم ، تخمی میشوی !

وما به همه میخندیم و بالاتر ازهمه ، به خود میخندیم ، چون تخمی شده ایم . اندیشه ما ، تخمی شده است. امید ما تخمی شده است . همه چیز، مضحک وخوار شده است . خودمان ،

مضحک وحقیرمیشویم ، و ازته دل به خودمان میخندیم و جشن « خر برفت » را میگیریم . جشن بی اصالت بودن خودرا میگیریم . **ما به خاکی بودن خود میخندیم ، ولی دیگر تخم وجود ما نمیخندد** . اکنون زال زر، با خدایش که خوشه جانها وانسانهاست بازمیگردد واین **تخم نیکی** را درهمه انسانها میافشاند و همه انسانها ، تخم های این خوشه خدا ، این خوشه سیمرغ میشوند که ازخود ، خندانند .

ای زمین تخم گیر، آخرتوئی هم « اصل تخم »
کز نتیجه خویش ، آخر سنبلی (خوشه ای) افراشتی